

# کتابِ اِستَر

## مقدمه

نام کتابِ اِستَر، از قهرمان این کتاب که دختر اسرائیلی تبعید شده و مهاجر در فارس بنام اِستَر گرفته شده است. وقایع کتابِ اِستَر در قصر زمستانی امپراطور فارس رخ داده است. اِستَر با شهادت و از خود گذشتگی فوق العاده توانسته است که قوم خود را از نابودی کامل به دست دشمنان شان نجات دهد. این کتاب مفهوم عید پوریم را که یکی از اعیاد مشهور اسرائیلی ها است بیان می کند. اسرائیلی ها این عید را به یاد بود روزی که در آن روز همه آنها قتل عام می شدند و اِستَر با فداکاری آنها را از این قتل عام نجات داد برگزار می کنند.

کتابِ اِستَر به شمول کتاب های عِزرا و نِجْمِیا ثبوت این حقیقت است که خالق و خدای عظیم می تواند خواست خود را از طریق یک اقلیت محدود بی یار و مددگار، اما با ایمان و خدمت صادقانه به او، عملی سازد.

## فهرست مندرجات:

- اِستَر ملکه می شود: فصل ۱ - ۲
- نقشه هامان برای نابودی اسرائیلی ها: فصل ۳ - ۵
- هامان اعدام می شود: فصل ۶ - ۷
- یهودیان دشمنان خود را شکست می دهند: فصل ۸ - ۱۰

## ملکه وشتی از فرمان شاه سرپیچی می کند

۱-۲ خشایار شاه، پادشاه فارس از قصر خود در شهر شوش بر قلمروی که از یکصد و بیست و هفت ولایت - از هندوستان تا حبشه - تشکیل شده بود فرمانروائی می کرد.

۳ او در سومین سال سلطنت خود به افتخار افسران ارشد و وزرای خویش ضیافت بزرگی برپا کرد. سرکردگان نظامی فارس و ماد، و همچنین والیان و نجبای ولایات در آن جشن حضور داشتند. ۴ و پادشاه تمام غنایم دربار و شکوه و جلال آن را به مدت شش ماه تمام به معرض تماشا قرار داد.

۵ بعد از آن، پادشاه مهمانی بزرگی برای تمام اهالی پایتخت، چه فقیر و چه غنی، ترتیب داد. محل این مهمانی ها در باغ های قصر سلطنتی بود و مدت یک هفته کامل ادامه داشت. ۶ حویلی قصر با پرده های کتان آبی و سفید تزئین شده بود. این پرده ها بوسیله ریسمانهای بنفش به حلقه های نقره ای ستونهای مرمر متصل بودند. تخت های طلا و نقره بر در حویلی قصر بروی سنگفرش هایی از مرمر سفید، دُر، مرمر سیاه و فیروزه قرار داشت. ۷ شراب در جام های طلایی که به اشکال مختلف ساخته شده بود صرف می شد و پادشاه در دادن شراب سلطنتی به مردم سخاوت فراوان داشت. ۸ در نوشیدن شراب محدودیتی وجود نداشت، زیرا پادشاه به خادمین دربار امر کرده بود که هرکس هر قدر بخواهد می تواند بنوشد.

۹ در همان موقع، ملکه وشتی در داخل قصر خشایار شاه ضیافتی برای زنان ترتیب داده بود.

<sup>۱۰</sup> در هفتمین روز ضیافت، پادشاه که از نوشیدن شراب سرمست بود، هفت خواجه‌سرای دربار را که مَهومان، بزتا، حَرَبونا، بَگتا، اَبَغتَا، زاتر، و کَرکَس نام داشتند و خادمین شخصی او بودند، احضار کرد <sup>۱۱</sup> و به آن‌ها امر کرد که ملکه وشتی را، با تاج سلطنتی بر سر، به حضور او بیاورند. ملکه زن زیبایی بود و پادشاه می‌خواست صاحب منصبان و تمام مهمانان او ببینند که ملکه چقدر زیبا است. <sup>۱۲</sup> اما وقتی خادمین فرمان شاه را به ملکه وشتی ابلاغ کردند، او از رفتن ابا ورزید. پادشاه از این موضوع بسیار خشمگین شد.

<sup>۱۳</sup> پادشاه عادت داشت که نظریه مشاورین خود را در مورد اجرای قانون جویا شود. بنابراین، مشاورین خود را احضار کرد تا از آن‌ها بپرسد که چه باید بکند. <sup>۱۴</sup> نام این هفت نفر از بزرگان فارس و ماد به نامهای کَرشَنَا، شیتار، اَدَماتا، ترشیش، مَرَس، مَرَسَنَا و مموکان بود. این اشخاص بیشتر از سایر مأمورین، مورد اعتماد شاه و در دربار امپراتوری دارای مقامات عالی بودند. <sup>۱۵</sup> پادشاه به این افراد گفت: «من، خشایار شاه، خادمین خود را با فرمانی به نزد ملکه وشتی فرستادم، ولی او از فرمان من سرپیچی کرد. مجازات او بر طبق قانون چیست؟»

<sup>۱۶</sup> آنگاه مموکان به پادشاه و مأمورین او گفت: «ملکه وشتی نه تنها به پادشاه و مأمورین دربار، بلکه در حقیقت به تمام مردان امپراتوری اهانت کرده است. <sup>۱۷</sup> وقتی زنان در امپراتوری بشنوند که ملکه چه کرده است، با تحقیر به شوهران خود می‌نگرند. آن‌ها خواهند گفت: «خشایار شاه فرمان داد که ملکه وشتی به حضور او برود، اما ملکه از فرمان او اطاعت نکرد.» <sup>۱۸</sup> وقتی زنان درباری

فارس و ماد از رفتار ملکه آگاه شوند، آن‌ها قبل از آنکه روز به پایان برسد، آنرا برای شوهران خود تعریف می‌کنند. دیگر زنان احترامی برای شوهران خود قائل نمی‌شوند و این موضوع موجب خشم شوهران می‌گردد.<sup>۱۹</sup> اگر پادشاه صلاح بدانند، فرمانی صادر کنند که ملکه و شتی دیگر هیچ وقت اجازه شرفیابی به حضور شاه را نداشته باشد. همچنین امر فرمائید که این مطلب در قوانین فارس و ماد ثبت گردد تا هرگز قابل تغییر نباشد. سپس زنی که بهتر از او باشد، به عنوان ملکه انتخاب شود.<sup>۲۰</sup> وقتی این فرمان شما در سراسر این امپراطوری وسیع اعلام شود، آن وقت تمام زن‌ها با شوهران خود چه فقیر و چه غنی با احترام رفتار خواهند کرد.»

<sup>۲۱</sup> پادشاه و مأمورینش این پیشنهاد او را پسندیدند، و پادشاه مطابق پیشنهاد مموکان عمل کرد،<sup>۲۲</sup> و به هر یک از ولایات امپراطوری پیامی به خط و زبان محلی آن ناحیه فرستاد که مطابق آن شوهران رئیس خانواده خود باشند و امرشان باید اطاعت شود.

## اِستَر ملکه می‌شود

<sup>۲</sup> بعدها، حتی وقتی آتش خشم پادشاه فرو نشست، باز هم او درباره کردار و شتی و فرمانی که علیه او صادر شده بود، فکر می‌کرد.<sup>۲</sup> پس مشاورین نزدیک پادشاه به او گفتند: «چرا نمی‌خواهید چند دختر باکره زیبا برای تان پیدا کنیم؟<sup>۳</sup> شما می‌توانید مأمورینی را در تمام ولایات امپراطوری بفرستید و امر کنید که تمام دختران زیبا را به حرمسرای پادشاه در شوش بیاورند و هیچ‌جاى خواجه، رئیس حرمسرا به آن‌ها تمرینات مخصوص زیبایی بدهد.<sup>۴</sup> آنگاه دختری را که از همه بیشتر می‌پسندید به جای

وشتی، بعنوان ملکه خود انتخاب کنید.» پادشاه این پیشنهاد را پسندید و طبق آن عمل کرد.

<sup>۵</sup> در شهر شوش یک نفر یهودی به نام مُردِخای (پسر یایر) زندگی می‌کرد. او از قبیله بنیامین و از اولاده قیس و شمعی بود. <sup>۶</sup> وقتی نبوکدنزر پادشاه بابل، یهو یاکین پادشاه یهودا را همراه با عده‌ای از یهودیان به اسارت برد، مُردِخای نیز در بین اسیران بود. <sup>۷</sup> دختر کاکای او اِستَر، که نام عبری او هُدسه می‌باشد، دختر بسیار قشنگ و زیبایی بود. بعد از مرگ والدینش، مردخای او را به فرزندی قبول کرد و مثل دختر خود او را بزرگ کرده بود.

<sup>۸</sup> وقتی پادشاه فرمان جدید خود را صادر کرد و دختران بسیاری را به شوش آوردند اِستَر نیز در بین آن‌ها بود. او هم در قصر سلطنتی تحت مراقبت هیجای، خواجه‌سرای دربار، قرار گرفت. <sup>۹</sup> اِستَر مورد توجه و لطف هیجای واقع شد و هیجای فوراً پروگرامی برای تمرینات زیبایی او ترتیب داد و غذاهای مخصوصی برایش تجویز نمود. او بهترین جا را در حرمسرا به اِستَر اختصاص داد و هفت دختر از قصر سلطنتی را به خدمت او گماشت.

<sup>۱۰</sup> به هدایت مردخای، اِستَر به هیچ کسی نگفت که یهودی است. <sup>۱۱</sup> مردخای هر روز در مقابل حرمسرا قدم می‌زد تا از احوال اِستَر باخبر شود و بداند که چه اتفاقی برای او رو خواهد داد.

<sup>۱۲</sup> تمرینات زیبایی دختران مدت یک سال طول می‌کشید - شش ماه صرف مالیدن بدن با روغن مُر می‌شد و شش ماه هم با عطریات و لوازم آرایش به زیبا ساختن آن‌ها می‌پرداختند. بعد از آن هر یک از دختران را به نوبت به حضور خشایار شاه می‌بردند.

<sup>۱۳</sup> وقتی یک دختر از حرمسرا به قصر پادشاه می رفت می توانست به دلخواه خود لباس بپوشد. <sup>۱۴</sup> هر دختر که شب را در قصر با پادشاه می گذراند، روز بعد به حرمسرای دیگر منتقل می شد تا تحت مراقبت شمشاد خواجه سرا و سرپرست زنان پادشاه قرار گیرد. او دیگر نمی توانست به حضور شاه برود، مگر اینکه پادشاه از او خوشش می آمد و او را بنام احضار می کرد.

<sup>۱۵</sup> بالاخره، نوبت استر رسید که پیش پادشاه برود. او فرزند آبیحایل، دختر کاکای مردخای بود و مردخای او را به فرزندی قبول کرده بود. او طبق هدایت هیجای لباس پوشید و هر که او را می دید، تحسین می کرد. <sup>۱۶</sup> به این ترتیب، در هفتمین سال پادشاهی خشایار شاه، در ماه دهم، یعنی ماه طیب، استر را به قصر پادشاه بردند. <sup>۱۷</sup> پادشاه او را بیش از هر دختر دیگر دوست داشت و او زیاده تر از سایر دختران مورد توجه و عنایت پادشاه قرار گرفت. پادشاه تاج سلطنتی را بر سر او گذاشت و او را به جای وشتی ملکه خود ساخت. <sup>۱۸</sup> آنگاه ضیافت بزرگی به افتخار استر ترتیب داد و تمام مأمورین عالیرتبه و وزرای خود را دعوت کرد. آن روز را در تمام امپراطوری روز تعطیل اعلام نمود و هدایای شاهانه بین مردم توزیع شد.

## مردخای جان پادشاه را نجات می دهد

<sup>۱۹</sup> در عین حال، مردخای هم از طرف شاه به مقام مهمی منصوب شد <sup>۲۰</sup> و استر هم هنوز به کسی نگفته بود که یهودی است، چون مردخای به او گفته بود که این راز را فاش نکند و استر هم مانند زمان کودکی از مردخای اطاعت می کرد.

<sup>۲۱</sup> در یکی از روزهایی که مردخای در قصر شاه خدمت می‌کرد، دو نفر از خواجه سرایان به نامهای بگتان و تارش که مسئول بهره‌داری قصر بودند، کینهٔ پادشاه را در دل خود گرفتند و نقشه کشیدند که او را به قتل برسانند. <sup>۲۲</sup> مردخای از نقشهٔ آن‌ها باخبر شد و ماجرا را به ملکه استر گفت. استر هم آن را از طرف مردخای به اطلاع پادشاه رساند. <sup>۲۳</sup> وقتی راجع به این تحقیق کردند معلوم شد که حقیقت دارد و پادشاه هر دو خواجه‌سرا را به دار آویخت و امر کرد که شرح این واقعه در کتاب تاریخ امپراطوری ثبت گردد.

## هامان برای نابودی یهودیان نقشه می‌کشد

<sup>۳</sup> مدتی بعد، خشایار شاه شخصی را به نام هامان به مقام صدارت منصوب کرد. هامان پسر همداتا و از خاندان آجاج بود. <sup>۲</sup> پادشاه امر کرد که تمام مأمورین و خادمین دربار در مقابل هامان تعظیم کرده زانو بزنند. همه از امر پادشاه اطاعت کردند بغیر از مردخای که از این کار امتناع ورزید. <sup>۳</sup> سایر مأمورین و خادمین دربار از او پرسیدند: «چرا از امر شاه اطاعت نمی‌کنی؟» <sup>۴</sup> آن‌ها هر روز اصرار می‌کردند و از او می‌خواستند که مانند دیگران به هامان احترام کند، ولی مردخای به حرف‌های آن‌ها گوش نمی‌داد و به آن‌ها گفت: «من یک یهودی هستم و نمی‌توانم در برابر هامان تعظیم کنم.» پس آن‌ها جریان را به اطلاع هامان رسانیدند و نمی‌دانستند آیا هامان رفتار مردخای را تحمل خواهد کرد یا نه. <sup>۵</sup> هامان وقتی فهمید مردخای حاضر نیست در برابر او تعظیم کند بسیار غضبناک شد. <sup>۶</sup> و وقتی پی برد او یک یهودی است تصمیم گرفت نه تنها مردخای بلکه تمام یهودیان را در امپراطوری فارس

<sup>۷</sup> در ماه نisan یعنی اولین ماه از دوازدهمین سال سلطنت خشایار شاه، هامان دستور داد با پوریم فال بگیرند و ببینند چه روزی و چه ماهی برای اجرای نقشه‌اش مناسب تر است. روز سیزدهم از ماه آذر که دوازدهمین ماه سال بود برای این کار مناسب تشخیص داده شد.

<sup>۸</sup> پس هامان به پادشاه گفت: «یک ملتی از نژاد متفاوت در سراسر امپراطوری تو و در هر ولایت پراکنده شده‌اند. آداب و رسوم آن‌ها بر خلاف آداب و رسوم سایر مردم می‌باشد. از آن گذشته آن‌ها قوانین این مملکت را رعایت نمی‌کنند. از این رو به مصلحت شما است که از شر آن‌ها راحت شوید.<sup>۹</sup> اگر پادشاه صلاح بدانند، دستوری صادر شود که بر طبق آن همه آنها کشته شوند. اگر چنین دستوری صادر فرمائید، من تعهد می‌کنم سیصد و هفتاد و پنج تن نقره برای اداره امور امپراطوری به خزانه‌داری کاخ تحویل بدهم.»

<sup>۱۰</sup> پادشاه انگشتری را که با آن بر فرامین رسمی مهر می‌زد، از انگشت خود در آورد و به هامان پسر همداتای آجاجی، دشمن قوم یهود داد.<sup>۱۱</sup> پادشاه به او گفت: «این قوم و ثروت آن‌ها متعلق به توست، هر طور می‌خواهی با آن‌ها رفتار کن.»

<sup>۱۲</sup> پس در روز سیزدهم ماه اول هامان منشی‌های پادشاه را احضار کرد و به آن‌ها گفت که چطور متن فرمان را بنویسند. همچنین از آن‌ها خواست آن را به تمام زبانها و خطهای متداول در امپراطوری ترجمه و برای تمام فرمانداران، والیان و مأمورین بفرستند. این فرمان با نام و مهر خشایار شاه صادر گردید.<sup>۱۳</sup> مأمورین مخصوص

این فرمان را به کلیه نواحی امپراطوری رسانیدند. بر طبق آن تمام یهودیان، پیر و جوان، مرد و زن می بایست در یک روز، یعنی در روز سیزدهم آذر، کشته شوند. آن ها می بایست بدون ترحم کشته شده و اموالشان ضبط گردد.<sup>۱۴</sup> متن فرمان می بایست در هر ولایت به اطلاع عموم می رسید تا همه برای آن روز آماده باشند.

<sup>۱۵</sup> به دستور شاه این فرمان در شهر شوش پایتخت کشور به اطلاع عموم رسانیده شد و مأمورین مخصوص این اخبار را به سایر ولایات نیز رسانیدند. در حالیکه شهر شوش در اضطراب بود پادشاه و هامان نشسته با هم شراب می نوشیدند.

## مردخای از استر تقاضای کمک می کند

<sup>۱۴</sup> وقتی مردخای از جریان اطلاع یافت، از غصه لباس خود را درید و جامه عزا بر تن کرد. خاکستر بر سر خویش ریخت و در کوچه های شهر راه می رفت و با صدای بلند گریه و زاری می کرد،<sup>۲</sup> تا اینکه به در ورودی کاخ رسید. او داخل کاخ نشد، چون هیچ کس با لباس عزا اجازه ورود به قصر را نداشت.<sup>۳</sup> در تمام ولایات، در هر جا فرمان شاه به اطلاع مردم می رسید، یهودیان بلند می گریستند. آن ها روزه می گرفتند، گریه و ناله می کردند و اکثراً لباس عزا پوشیده بر خاکستر می نشستند.

<sup>۴</sup> وقتی کنیزان و خواجه سرایان استر از آنچه مردخای می کرد به استر خبر دادند، استر بسیار ناراحت شد. او برای مردخای لباس فرستاد تا بجای لباس عزا بپوشد، ولی مردخای آن را قبول نکرد.<sup>۵</sup> آنگاه او هتاک، یکی از خواجه سرایانی را که پادشاه به خدمت

او گماشته بود، احضار کرد و از او خواست پیش مردخای برود و ببیند چه شده و چرا مردخای چنین می‌کند. <sup>۶</sup> هتاک نزد مردخای که در میدان شهر و جلوی در ورودی قصر بود رفت. <sup>۷</sup> مردخای همه چیز را در باره خودش و مقدار پولی که هامان حاضر بود در مقابل کشتن تمام یهودیان به خزانه دربار پردازد برای او تعریف کرد. <sup>۸</sup> و یک نسخه از فرمانی را که در شهر شوش منتشر شده بود و به موجب آن باید کلیه یهودیان کشته شوند به هتاک داد. مردخای از او خواهش کرد آن را به استر برساند و اوضاع را برای او شرح دهد و او را وادار کند نزد پادشاه رفته، تقاضا کند که به قومش ترحم شود. <sup>۹</sup> هتاک هم رفته پیغام مردخای را به استر رسانید. <sup>۱۰</sup> و استر از او خواست این پیام را به مردخای برگرداند: <sup>۱۱</sup> «اگر کسی، چه مرد و چه زن، بدون اینکه احضار شده باشد، برای دیدن پادشاه وارد قسمت اندرونی کاخ شود جزایش مرگ است. این قانون است. همه، از مشاورین مخصوص گرفته تا مردم عادی ولایات، این را می‌دانند. فقط در یک صورت این قانون اجرا نخواهد شد و آن هم این است که پادشاه چوگان طلای خود را بطرف آن شخص دراز کند. در آن صورت جان او در امان خواهد بود. اما الآن یک ماه است که پادشاه مرا به حضور خویش نپذیرفته است.»

<sup>۱۲</sup> وقتی مردخای پیام استر را دریافت کرد <sup>۱۳</sup> در جواب به او اظهار کرده گفت: «تصور نکن چون در کاخ سلطنتی هستی جان تو از بقیه یهودیان ایمن تر است. <sup>۱۴</sup> اگر تو در موقع خطیری مثل این زمان ساکت بمانی، از جای دیگر برای یهودیان کمک و نجات خواهد آمد. اما تو خواهی مرد و خاندان پدریت از بین خواهد رفت. کسی نمی‌داند، شاید به خاطر چنین روزی بود که تو

به این مقام رسیدی و ملکه امپراطوری فارس شدی.»

<sup>۱۵</sup> اِستَر در پاسخ این پیام را برای مردخای فرستاد: <sup>۱۶</sup> «برو و تمام یهودیان مقیم شهر شوش را جمع کن. همگی روزه بگیرید. تا سه روز و سه شب چیزی نخورید و نیشامید. من و ندیمه‌های من هم همین کار را خواهیم کرد. بعد از آن من به حضور پادشاه خواهم رفت - هرچند این عمل برخلاف قانون است. اگر لازم باشد در این راه بمیرم، خواهم مرد.»

<sup>۱۷</sup> پس مردخای آن محل را ترک کرد و آنچه را که اِستَر به او گفته بود انجام داد.

## اِستَر پادشاه و هامان را به ضیافتی دعوت می‌کند

<sup>۱</sup> اِستَر سه روز پس از شروع روزه لباس سلطنتی خود را در بر کرد و به قسمت اندرونی قصر رفت و در آنجا رو بروی تخت سلطنتی ایستاد. پادشاه در داخل اطاق در مقابل در ورودی آن نشسته بود. <sup>۲</sup> وقتی پادشاه دید ملکه اِستَر در آن جا ایستاده است به او لطف کرد و چوگان طلایی خود را بطرف او دراز نمود. آن وقت اِستَر جلو رفته نوک چوگان را لمس کرد. <sup>۳</sup> پادشاه پرسید: «ملکه، چه شده است؟ هر چه بخواهی به تو خواهم داد - حتی نیمی از امپراطوری خود را.» <sup>۴</sup> اِستَر در پاسخ گفت: «اگر پادشاه مایل باشند، می‌خواهم شما و هامان در ضیافتی که من امروز می‌دهم مهمان من باشید.» <sup>۵</sup> پادشاه دستور داد هامان فوراً بیاید تا به اتفاق هم به ضیافت اِستَر بروند.

پس پادشاه و هامان به ضیافتی که اِستَر ترتیب داده بود رفتند. <sup>۶</sup> در

موقع نوشیدن شراب پادشاه به اِستَر گفت: «به من بگو، چه می خواهی؟ حتی اگر نیمی از امپراطوری مرا بخواهی آن را به تو خواهم داد.»<sup>۷</sup> اِستَر در پاسخ گفت: «در خواست و تقاضای من این است: اگر پادشاه لطف فرمایند، مایلم از شما و هامان دعوت نمایم فردا هم مجدداً مهمان من باشید. آن وقت تقاضای خود را به عرض خواهم رسانید.»

## هامان برای کشتن مردخای نقشه می کشد

<sup>۹</sup> وقتی هامان مهمانی اِستَر را ترک گفت، شاد و سرخوش بود. اما وقتی مردخای را در جلوی در ورودی کاخ دید و از اینکه مردخای به احترام او از جایش بلند نشد و تعظیم نکرد، نسبت به او بسیار خشمگین شد.<sup>۱۰</sup> اما خونسردی خود را حفظ کرد و به منزل رفت و از دوستانش دعوت نمود به منزل او بیایند و از زن خود، زرش، نیز خواست در جمع آنها شرکت کند.<sup>۱۱</sup> هامان با غرور از زیادی ثروت خود، پسران بسیارش، ارتقای مقامش بوسیله پادشاه و از برتری خود بر سایر اطرافیان پادشاه سخن می گفت.<sup>۱۲</sup> و در دنباله صحبت خود گفت: «دیگر اینکه ملکه اِستَر از هیچ کس جز پادشاه و من برای شرکت در ضیافت خویش دعوت نکرده است. او باز هم ما را فردا برای یک مهمانی دیگر دعوت کرده است.<sup>۱۳</sup> اما وقتی آن مردخای یهودی را می بینم که جلوی در ورودی کاخ می نشیند، اینها همه برایم بی ارزش می شود.»

<sup>۱۴</sup> پس زنش و دوستانش به او گفتند: «چرا دستور نمی دهی داری به بلندی بیست و سه متر بسازند و آن وقت پادشاه را متقاعد کن

تا دستور دهد او را فردا صبح روی همان دار اعدام کنند. در آن صورت می‌توانی با خوشحالی به مهمانی ملکه بروی.» به نظر هامان این فکر خوبی بود، پس دستور داد دار را بسازند.

## پادشاه از مردخای تجلیل می‌کند

۶ آن شب پادشاه نتوانست بخوابد. از این رو امر کرد که وقایع سلطنت او را برایش بخوانند. <sup>۲</sup> قسمتی را که خواندند مربوط به این بود که چگونه مردخای نقشه قتل پادشاه بوسیله بگتان و تارش را بر ملا ساخت - بگتان و تارش دو نفر از خواجه سرایان و از پهره‌داران قصر شاه بودند. <sup>۳</sup> شاه پرسید: «در مقابل این خدمت چه پادشاه و افتخاری به مردخای داده شده است؟» خادمین در جواب گفتند: «هیچ پاداشی به او داده نشده است.» <sup>۴</sup> پادشاه پرسید: «آیا از مأمورین من کسی در این جا هست؟»

درست در همین لحظه هامان وارد قصر شد تا از شاه بخواهد که مردخای را به دار بزند. <sup>۵</sup> پس خادمین جواب دادند: «هامان اینجا است و می‌خواهد شما را ببیند.» پادشاه گفت: «بگوئید وارد شود.» <sup>۶</sup> وقتی هامان وارد شد، پادشاه به او گفت: «من بسیار مایلم که به یک نفر عزت ببخشم. به نظر تو برای چنین شخصی چه باید کرد؟» هامان با خود گفت: «بغیر از من چه کسی می‌تواند مورد عزت و حرمت پادشاه باشد.» <sup>۷-۸</sup> پس در جواب پادشاه گفت: «امر فرمائید جامعه سلطنتی را که پادشاه در بر می‌کند همراه با اسپی که پادشاه سوار می‌شوند و با زیورات سلطنتی تزئین شده باشد، برای او بیاورند. <sup>۹</sup> آنگاه یکی از امرای عالیرتبه خود را بگمارید تا آن لباس مخصوص را به او بپوشاند، او را سوار اسپ

کرده در اطراف شهر بگرداند، و با فریاد بلند بگوید: کسی که مورد عزت پادشاه واقع می‌شود، این چنین پاداش می‌گیرد.»

<sup>۱۰</sup> پس پادشاه به هامان گفت: «برو هر چه زودتر لباسها و اسپ را برای مردخای یهودی آماده کن. هر چه گفתי در مورد او انجام بده. او در کنار دروازهٔ دخول قصر نشسته است.» <sup>۱۱</sup> پس هامان لباس و اسپ را آماده کرد و لباس شاهی را به مردخای پوشانید. مردخای سوار بر اسپ شد و هامان او را به میدان شهر برد و با صدای بلند می‌گفت: «کسی که مورد عزت پادشاه قرار می‌گیرد، این چنین پاداش می‌گیرد.»

<sup>۱۲</sup> بعد مردخای به طرف دروازهٔ دخول قصر رفت، اما هامان با اندوه فراوان در حالیکه روی خود را از خجالت پوشانیده بود با عجله به خانهٔ خود برگشت، <sup>۱۳</sup> و موضوع را برای همسر و دوستان خود تعریف کرد. آنگاه همسر و دوستان دانای او گفتند: «تو قدرتت را از دست می‌دهی. مردخای یک یهودی است و تو نمی‌توانی در مقابل او بایستی. او حتماً تو را از بین خواهد برد.»

## هامان به قتل می‌رسد

<sup>۱۴</sup> در حالیکه آن‌ها هنوز مشغول صحبت بودند، خواجه سرایان قصر با عجله وارد خانهٔ هامان شدند تا او را فوری به مهمانی *اِسْتَر* ببرند.

<sup>۱۵</sup> پس پادشاه و هامان برای صرف غذا به ضیافتی که *اِسْتَر* داده بود رفتند. <sup>۲</sup> در موقع نوشیدن شراب، پادشاه باز از *اِسْتَر* پرسید:

«ملکه اِستَر، بگو خواهشت چیست؟ حتی اگر نیمی از مملکت را بخواهی، به تو می‌دهم.»

<sup>۳</sup> ملکه اِستَر در جواب گفت: «خواهش من اینست که اگر پادشاه به من التفاتی دارند و صلاح بدانند، جان من و جان قوم مرا نجات دهند،<sup>۴</sup> زیرا من و قوم من برای کشتار فروخته شده‌ایم. اگر تنها مثل غلام فروخته می‌شدیم، حرفی نمی‌زدیم و هرگز مزاحم شما نمی‌شدم. اما حالا خطر مرگ و نابودی ما را تهدید می‌کند.»

<sup>۵</sup> خشایار شاه از ملکه اِستَر پرسید: «چه کسی جرأت چنین کاری را دارد؟ آن شخص کجا است؟»<sup>۶</sup> اِستَر جواب داد: «دشمن ما این هامان شریر است که به قوم ما آزار می‌رساند.»

هامان با ترس و لرز به پادشاه و ملکه نگاه کرد.<sup>۷</sup> پادشاه خشمگین شد و برخاسته به باغ قصر رفت. هامان فهمید که پادشاه تصمیم به مجازات او گرفته است. بنابراین، او در اطاق ماند تا پیش ملکه اِستَر زاری کند که جانش را نجات دهد.<sup>۸</sup> او بر روی تخت اِستَر افتاد و زاری می‌کرد که بر او رحم کند. وقتی پادشاه دوباره به اطاق برگشت و او را در آن حال دید، با فریاد گفت: «این شخص می‌خواهد در حضور من و در قصر من به ملکه تجاوز کند.»

به محض اینکه پادشاه این را گفت، خواجه سرایان روی هامان را پوشاندند.<sup>۹</sup> آنگاه یکی از خواجه سرایان که هربونه نام داشت گفت: «هامان به اندازه‌ای گستاخ شده است که برای کشتن مردخای که جان پادشاه را از خطر نجات داد، داری به ارتفاع بیست و سه متر در خانه خود آماده کرده است.» پادشاه گفت: «هامان را بر همان دار اعدام کنید.»

<sup>۱</sup> بنابراین، هامان بر همان داری که برای کشتن مردخای آماده کرده بود، خودش اعدام شد و خشم پادشاه فرو نشست.

## یهودیان مقاومت می‌کنند

**۸** <sup>۱</sup> در همان روز پادشاه تمام دارائی و اموال هامان، دشمن یهودیان را به ملکه *إستر* بخشید. *إستر* به پادشاه گفت که مردخای از خویشاوندان او است. از آن بعد مردخای اجازه یافت به حضور پادشاه برود. <sup>۲</sup> پادشاه انگشتر خود را با *مُهر* سلطنتی که از هامان پس گرفته بود، از انگشت کشید و به مردخای داد. *إستر* اموال و دارائی هامان را به مردخای سپرد.

<sup>۳</sup> *إستر* برای بار دوم زیر پاهای پادشاه افتاد و با گریه و زاری از پادشاه درخواست کرد تا از نقشهٔ شوم هامان *أجاجی* علیه یهودیان جلوگیری کند. <sup>۴</sup> پادشاه *عصای* طلائی خود را بطرف او دراز کرد، و او برخاست و گفت: <sup>۵</sup> «اگر پادشاه صلاح می‌دانند و اگر من مورد لطف شان واقع شده‌ام، خواهش می‌کنم فرمانی صادر فرمایند تا از اجرای نقشهٔ هامان پسر همداتای *أجاجی* که برای نابودی یهودیان در تمام امپراطوری کشیده است، جلوگیری شود. <sup>۶</sup> *چطور* می‌توانم شاهد مرگ و نابودی اقوام و خویشاوندان خود باشم؟» <sup>۷</sup> *خشایار* شاه به ملکه *إستر* و مردخای یهودی گفت: «دیدید که من هامان را به خاطر توطئه‌اش علیه یهودیان به دار زدم و اموال و دارائی او را به *إستر* دادم. <sup>۸</sup> اما فرمانی که به نام پادشاه و *مُهر* سلطنتی صادر شده باشد، لغو شدنی نیست. در هر حال، شما می‌توانید هرچه بخواهید به یهودیان در همه جا بنویسید و شما همچنین می‌توانید حکم دیگری بنام من صادر کرده و با *مُهر*

<sup>۹</sup> پس مردخای در روز بیست و سوم ماهِ سوم، یعنی ماه سیوان منشی‌های پادشاه را احضار کرد و حکمی را که خودش نوشته بود، برای یهودیان، حاکمان، والیان و مأمورین دولتی در تمام یکصد و بیست و هفت ولایت، از هندوستان تا حبشه، فرستاد. آن حکم به خط و زبان محلی هر ناحیه و همچنین به خط و زبان خود یهودیان نوشته شد.<sup>۱۰</sup> مردخای فرمان را به اسم خشایار شاه نوشت و با انگشتر سلطنتی مهر کرد و آن را بوسیله قاصدانی که بر سریع‌ترین اسبها سوار بودند، فرستاد.

<sup>۱۱</sup> طبق این فرمان یهودیان از جانب پادشاه اجازه داشتند در هر شهری برای دفاع از خود متحد شوند. اگر افراد مسلح از هر ملتی یا هر ناحیه‌ای بر یهودیان و زن و فرزندشان حمله نمایند، آنها حق دارند دشمنان خود را بکشند و اموالشان را تصاحب کنند.<sup>۱۲</sup> روزی که برای این کار تعیین شد، همان روزی بود که برای کشتار یهودیان در نظر گرفته شده بود، یعنی روز سیزدهم ماه آذر که دوازدهمین ماه سال باشد.<sup>۱۳</sup> قرار بر این بود که این فرمان به صورت یک اعلامیه به اطلاع همه در تمام نواحی برسد تا یهودیان بتوانند برای انتقام از دشمنان خود در آن روز آماده باشند.<sup>۱۴</sup> به فرمان پادشاه قاصدان سوار بر اسب شدند و با سرعت تمام حرکت کردند. این فرمان در پایتخت، یعنی در شهر شوش نیز به اطلاع عموم رسانده شد.

<sup>۱۵</sup> مردخای در حالیکه لباس سلطنتی به رنگ سفید و آبی و چین ارغوانی رنگی که از پارچهٔ ظریف کتان دوخته شده بود بر تن و تاج طلای باشکوهی بر سر داشت، کاخ را ترک کرد. فریادهای

خوشی مردم در تمام جاده‌های شهر شوش بلند بود. <sup>۱۶</sup> یهودیان بخاطر این موفقیت احساس خوشی و آرامش می‌کردند. <sup>۱۷</sup> در هر شهر و ولایتی که فرمان شاه می‌رسید، یهودیان با خوشی و سرور آن روز را جشن می‌گرفتند. در این موقع بسیاری از مردم از ترس یهودیان به دین آن‌ها گرویدند.

## یهودیان دشمنان خود را نابود می‌کنند

**۹** روز سیزدهم آذر، روزی که اولین فرمان پادشاه می‌بایست اجرا شود و دشمنان یهودیان در آرزوی شکست کامل آن‌ها بودند، فرا رسید. اما موضوع برعکس شد و یهودیان بر دشمنان خود غلبه کردند. <sup>۲</sup> در تمام شهرها و ولایات امپراطوری، یهودیان برای حمله به کسانی که در صدد آزار آن‌ها بودند جمع شدند و هیچ‌کسی جرأت نداشت علیه آن‌ها قیام کند، چون در همه جا مردم از آن‌ها می‌ترسیدند. <sup>۳</sup> تمام مأمورین ولایتی، حاکمان، والیان و اهل دربار، همه به یهودیان کمک می‌کردند، چون آن‌ها از مردخای می‌ترسیدند. <sup>۴</sup> مردخای در سرتاسر مملکت مشهور شد، زیرا شخص مقتدری در دربار شاه بود و قدرت او هم روز بروز بیشتر می‌شد. <sup>۵</sup> پس یهودیان می‌توانستند هر طوریکه بخواهند با دشمنان خود رفتار کنند. آن‌ها با شمشیر بر دشمنان خود حمله می‌کردند و همه را می‌کشتند.

<sup>۶</sup> تنها در پایتخت، یعنی در شهر شوش، یهودیان پنجصد نفر را کشتند. <sup>۷-۱۰</sup> و ده پسر هامان بن همداتا دشمن یهودیان بنامهای فرسنداطا، دلفون، آسفانا، فوراتا، آدلیا، آریداتا، فرمشتا، اریسای، آریدای، یزاتا در بین کشته شدگان بودند. ولی اموال کسی تاراج

<sup>۱۱</sup> تعداد کشته شدگان در شهر شوش همان روز به اطلاع پادشاه رسید. <sup>۱۲</sup> پس از آن پادشاه به ملکه اِستَر گفت: «تنها در شهر شوش یهودیان پنجمصد نفر از جمله ده پسر هامان را کشته‌اند. معلوم نیست در سایر ولایات چقدر مردم را کشته‌اند. آیا خواهش دیگری هم داری؟ هر چه بخواهی به تو می‌دهم. حالا بگو که چه می‌خواهی تا به تو بدهم.»

<sup>۱۳</sup> اِستَر در پاسخ گفت: «اگر پادشاه موافق باشند به یهودیان در شهر شوش اجازه داده شود فردا هم کار امروز خود را تکرار کنند و اجساد ده پسر هامان را به دار بیاویزند.» <sup>۱۴</sup> پادشاه امر کرد که درخواست او عملی شود و فرمان لازم در شهر شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان به معرض تماشای عموم گذاشته شد. <sup>۱۵</sup> در روز چهاردهم آذر باز یهودیان جمع شدند و سیصد نفر دیگر را در آن شهر کشتند. اما بازهم اموال هیچ کس را تاراج نکردند.

<sup>۱۶</sup> یهودیان در سایر ولایات هم متحد شده از خود دفاع کردند. آن‌ها هفتاد و پنج هزار نفر از دشمنان خود را کشتند و خود را از شر آن‌ها خلاص کردند. ولی مال هیچ کس را غارت نکردند. <sup>۱۷</sup> این کشتار در روز سیزدهم آذر رخ داد. روز بعد، یعنی روز چهاردهم هیچ کس کشته نشد و روز جشن و سرور برای یهودیان بود. <sup>۱۸</sup> یهودیان روز پانزدهم را جشن گرفتند، چون آن‌ها روزهای سیزدهم و چهاردهم مشغول کشتن دشمنان خود بودند. روز پانزدهم از کشتن دست کشیدند. <sup>۱۹</sup> به این دلیل یهودیان که در اطراف شهر زندگی میکنند، روز چهاردهم ماه آذر را جشن می‌گیرند و به یکدیگر غذا هدیه می‌دهند.

## جشن پوریم

<sup>۲۰</sup> مردخای امر کرد که شرح این وقایع را بنویسند و نامه‌هایی به تمام یهودیان در سرتاسر امپراطوری فارس بفرستند، <sup>۲۱</sup> و به آن‌ها بگویند هر سال روزهای چهاردهم و پانزدهم آذر را جشن بگیرند. <sup>۲۲</sup> این روزهایی است که یهودیان از دست دشمنان خویش رهائی یافتند، و در این ماه بود که غم و غصه‌شان به خوشی و ناامیدی آن‌ها به امیدواری تبدیل شد. پس آن‌ها می‌بایست این روز را جشن بگیرند و به یکدیگر و به فقرا غذا هدیه بدهند. <sup>۲۳</sup> یهودیان از امر مردخای اطاعت کردند و از آن بعد، همه ساله این روز را جشن گرفتند.

<sup>۲۴</sup> هامان پسر همداتای آجاجی و دشمن قوم یهود برای نابودی یهودیان قرعه (که آن را «پور» می‌گفتند) انداخته بود که در کدام روز کشته شوند. <sup>۲۵</sup> اما استر به حضور پادشاه رفت و پادشاه فرمانی صادر کرد که به موجب آن هامان گرفتار همان سرنوشتی شد که برای یهودیان در نظر گرفته بود، یعنی او و پسرانش به دار آویخته شدند. <sup>۲۶</sup> به این دلیل آن ایام را پوریم می‌نامند که معنی آن «قرعه» است. یهودیان به خاطر نامه‌هایی که مردخای نوشته بود و هم چنین به دلیل آنچه که برای خودشان اتفاق افتاده بود، <sup>۲۷</sup> این را رسم خود قرار دادند که خودشان و همچنین فرزندانشان و کسانی که به دین یهودی می‌گروند، همه ساله این دو روز را طبق امر مردخای جشن بگیرند. <sup>۲۸</sup> لهدا، قرار بر این شد که تمام خانواده‌های یهودی، نسل اندر نسل، در هر شهر و دیاری که باشند این روزها را بیاد آورده، جشن بگیرند.

<sup>۲۹</sup> آنگاه ملکه اِستَر، دختر اَبِیحایل، با استفاده از اختیارات و قدرتی که بعنوان ملکه داشت، نامهٔ مردخای را مبنی بر برگزاری دائمی مراسم پوریم تأیید کرد. <sup>۳۰</sup> نامه به نام تمام یهودیان بود و نسخه‌های آن به یکصد و بیست و هفت ولایت در امپراطوری فارس فرستاده شد که حاوی دعای صلح و آرامش برای یهودیان بود. <sup>۳۱</sup> و از آن‌ها و فرزندانشان درخواست شده بود که همانطوریکه مراسم روزه و سوگواری را رعایت می‌کنند، ایام پوریم را نیز برگزار نمایند. به این ترتیب، مراسم ایام پوریم از طرف اِستَر تأیید و ثبت دفتر شد. <sup>۳۲</sup> دستور اِستَر در مورد تأیید قوانین مربوط به پوریم بر روی طومار نوشته شده بود.

## عظمت خشایار شاه و مردخای

۱۰ <sup>۱</sup> خشایار شاه برای تمام مردم کشورهای ساحلی بحر و همچنین مردم داخلی جزیه مقرر کرد. <sup>۲</sup> تمام کارهای بزرگ و باشکوه او و همچنین شرح اینکه چگونه مردخای به این مقام عالی ارتقا یافت در کتاب تاریخ پادشاهان فارس و ماد ثبت شده است. <sup>۳</sup> مردخای یهودی بعد از خشایار شاه، بالاترین مقام را داشت. او مورد احترام ملت خود بود و همه آن‌ها او را دوست می‌داشتند. او برای سعادت قوم خود و برای امنیت فرزندان آن‌ها کوشش فراوان کرد.